

گلشنی بودی بر از مهر و فای بابا رفتی صد حیف و یی از بره ما ای بابا
رفتی جمله به اندوه غم بی تابند هر یک از ما گوید ای ماه لقا ای بابا
گر بیایی برهت می بشنیم پامید تا امیدم مکن ای پسر صفای بابا
آه از هر خ فلک برد کاغذی شد کار این چی خ بود جور حقای بابا
بودی چون شمع موزان که نمودی خایه جلیله ما را زو فای بابا
محفل ما بتو میبود مسور لیکن شده خاموشی بر آه عمر ای بابا
خود ز بهر همه اهل عیال این جمع ز بهر دیدی بهر صبح مطای بابا
ای فراتی بغم آن بدرت صبر نما گو شفیعت علی در روز جزای بابا

بادی بر شور غم گویم آیا مادر بیا خودیتیم که دی رفتی چرا مادر بیا
ایک شبها تا سحر بیدار بستی بر تا روم می خواب تا ز با صفا مادر بیا
دادی از آن شیر به جان شیر اینور بهر آخر تو بر خالق می آن خدا مادر بیا
بودی اندر خانیه ما همچو شمع جلوه گشته بی خاموشی آیا پسر وفا مادر بیا
محفل ما بتو ای مادر ندارد رونقی باره دیگر کن تو کوی ما مادر بیا
ایک جبه زبانی هست ای روح تو این حد مستند از خیر الوری مادر بیا
ای فراتی در فراق مادر است ای پسر
گو به صد آه و فغان دل بیا مادر بیا

عاقبت تیره اجل آمده سویم چه کنم می ازین غصه چه سازم چه بگویم چه کنم
آنکه از بهر فراق دو جلیبان برود بره می آمد ز دل طمه برویم چه کنم
بعد در خانیه می لعل یلو کار و لی برد از خانیه می لعل بگویم چه کنم
چو گلی بعد شد در بره می او بر بر گلی آرام ز کجا تا که به بوییم چه کنم
خوایم در دهه پیر شود او موری رفت دیگر ز کجا ای بیجویم چه کنم
خوایم او بشود عسای دسم ز وفا رفت دشنام شغفم ز عدویم چه کنم
بود امید که سپارد نه منرا در ملک لیک بر علی نمود این از رویم چه کنم
ای فراتی بنما صبر در این فراق جوان صابرین را بدهد اجر خدایم چه کنم

بی برادر شد م رفت امید یارا ز غمش شک فراوان ز بهر میباید
رفت آن رشت پناه منه بی رشت پناه زبانی او کف غم بر کف غم بگذارم
هر درختی که ندارد او برادر بر زمین رود از بیی بگوید رفته می کی آم
آن زمانیکه برادر بود بهرم بچهان جلوه می بود ز بهر منه دل افکام
چو رفت از کف می خم شد این قاصدی سویم سازم ازین فاجعه می ناچارم
صیحه زدند لب که به بلا ای یاران پیشکش رشت می از رفته این سلام
رفت عیان شد هم مگر سبط رسول بفغان گفت عین کاشی که جان م
گوید اینگونه فراتی بهر عیان حیره
مهر آن خادم دل بسته و این اشعار